

مولانا و سماع*

ابوالقاسم تفضلی*

۲۶ آذرماه است، شب عروج روحانی مولانا به درگاه با عظمت الهی است. مریدان و عاشقان مولانا در طول قرن‌ها، چنین شبی را جشن می‌گیرند، به شادی و رقص و چرخ و پایکوبی و دست‌افشانی می‌پردازند. نقل و نبات و شیرینی، بهیاران و همنوایان هدیه می‌دهند، و این شب را «شب عرس» یا «شب عروسی» می‌نامند. زیرا عقیده دارند که پیر و مرادشان نمرده، بلکه به معشوق ازلی پیوسته است.

ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست

به هوای سرکویش پر و بالی بزنم

مولانا می‌دانست که دلدار آغوش گشاده و چشم به راه ایستاده است تا او را دربرگیرد. پس می‌باید شادمانه از چنین شبی یاد کرد. هر سال ۱۹ تا ۲۶ آذر ماه، ده هزار نفر از سراسر جهان، از جمله ایران برای حضور در مراسم سماعی که به مناسبت سالروز عروج مولانا، در شهر قونیه ترتیب داده می‌شود، به آن دیار سفر می‌کنند.

مولانا، فقیه بود. معلم و مدرس بود. مفتی امپراطوری عظیم سلجوقی بود. در کلاس درسش تفسیر قرآن، احکام فقه، فلسفه و حکمت و عرفان تدریس می‌کرد؛ بیش از ده هزار شاگرد و مرید داشت، اما همین مولانا در ۳۸ سالگی، در منتهای عظمت و شهرت و معروفیت و کمال فکر، تصادفاً یا باخواست خدا، با پیر سپید موی گمنام

* این متن بخشی از مقاله «مولانا و سماع» است.

* پژوهشگر عرفان و مولوی‌شناس و وکیل دادگستری.

شصت و چند ساله‌ای به نام شمس تبریزی دیدار کرد. دربارهٔ اولین ملاقات آن‌ها روایت‌های زیادی هست که به آن‌ها نمی‌پردازیم.

آنچه مسلم است، این است که پس از دیدار و بعد از چند روز خلوت و گفتگو بین این دو بزرگ، مولانای مدرّس، مولانای فقیه، مولانای معلّم و مولانای مفتی، در کویچه و بازار، در کوی و برزن و مدرسه، همین که آهنگ موزونی به گوشش می‌رسید، به یک‌باره منقلب می‌شد، پای بر زمین می‌کوفت، «هی» می‌گفت و به رقص و چرخ می‌پرداخت. ماجرای چرخ مولانا در بازار زرگران، با صدای موزون چکش طلاکوبان را همه شنیده‌ایم و خوانده‌ایم. همچنین، ماجرای چرخ زدش به آهنگ «دل کو، دل کوی» جوانکی که پوست آهو می‌فروخت. مولانا بی‌اختیار شروع کرد به چرخ زدن و این غزل سرودن:

دل کو؟ دل کو؟ دل از کجا؟ عاشق و دل!

زر کو؟ زر کو؟ زر از کجا؟ مفلس و زرا!

کس نمی‌داند «شمس تبریزی» به این فقیه بزرگ چه گفت که او را چنین دگرگون ساخت؟ آن چه مسلم است، موطن اصلی سماع، ایران است. من وارد این بحث نمی‌شوم که مولانا ایرانی بود یا نه. بهر حال مولانا در بلخ به دنیا آمد. که الان در افغانستان است. در قونیه زندگی کرد در آنجا آرمید، که الان در ترکیه است. اما چقدر سعادت‌مندیم، چقدر خوشبختیم ما ایرانی‌ها که مولانا تمام آثارش را به زبان ما سرود و به زبان ما نوشت.

در آذرماه ۱۳۵۵ هجری شمسی که برای اولین بار در مراسم سماع حضور یافتیم، سماع‌کنندگان با همان لباس‌ها و با همان آداب قرون گذشته، سماع می‌کردند و هنوز، تعدادی از آن‌ها فارسی می‌دانستند. مثنوی می‌خواندند و با اشعار شورانگیز و عشق‌آمیز دیوان کبیر چرخ می‌زدند. اما امروز، حتی یک نفر، تکرار می‌کنم، حتی یک نفر از سماع‌کنندگان، فارسی نمی‌داند!

بعد از مولانا معمولاً فرزندان و نوادگان مذکور او به عنوان پیر طریقت انتخاب شده و می‌شوند که آن‌ها را «چلبی» می‌نامند، چلبی به ترکی قدیم یعنی «آقا» همچنان که در

ایران هم، به روحانیان و بزرگان و اقطاب و مشایخ می‌گویند «آقا» یا «حضرت آقا» یا «سرکار آقا».

«جلال‌الدین چلبی» که نسل بیست و یکم مولانا جلال‌الدین محمد بود. فارسی و انگلیسی و فرانسه و عربی را به‌خوبی می‌دانست و حقیر توفیق دوستی نزدیک با آن بزرگوار را داشتم و بارها مصاحبت او را در «قونیه» و «استانبول» درک کرده بودم. او سرپرست افتخاری مراسم سماع بود که در قونیه و سایر شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا انجام می‌شد، و پیش از آغاز مراسم سماع، توضیحات کامل و مشروحی دربارهٔ مفاهیم و آداب و ارکان سماع می‌داد. پس از وفات او در سال ۱۳۷۵ هجری شمسی، پسرش «فاروق چلبی»، جانشین او شد، چند سال پیش در یکی از سفرهایم به استانبول، برای صرف شام به منزل جلال‌الدین دعوت شدم و برای اولین بار با فاروق چلبی پیر فعلی طریقت مولویه دیدار کردم. از او پرسیدم که آیا شما فارسی می‌دانید و مثنوی را می‌توانید بخوانید؟ این مرد مؤدب خوش‌روی پاک سرشت، سرش را پایین انداخت و با حالت شرمندگی جواب داد خیر.

من نتوانستم خویشتن‌داری کنم و شاید جسارت و بی‌نزاکتی کردم، اما گفتم: عزیزم! شما نوهٔ مولانا هستید، دریغ است که فارسی نمی‌دانید و حتی نمی‌توانید یک خط از اثر جد بزرگوارتان را به‌زبان خود او بخوانید و درک کنید. هیچ نگفتم، از سالن بیرون رفت. با خود گفتم که شاید نمی‌باید چنین گستاخانه سؤال می‌کردم. بعد از چند دقیقه، فاروق چلبی با یک جلد کتاب و ضبط صوت به‌اتاق بازگشت، کنارم نشست، ضبط صوت را گذاشت روی میز، کتاب را که مثنوی شریف، به‌همراه ترجمهٔ ترکی آن بود به‌من داد و مؤذبانانه از من خواست تا هجده خط اول مثنوی شریف را که شخص مولانا سروده و آغاز مثنوی شریف است، به‌زبان اصلی جد بزرگوارش بخوانم و او ضبط کند و به‌عنوان یمن و برکت در خانواده نگه دارد. طبعاً خواهش او را پذیرفتم و خواندم و ضبط شد.

افسوس که نسل بیست و دوم مولانا و احتمالاً نسل‌های بعدی او، دیگر فارسی نمی‌دانند و اشعار و آثار فارسی مولانا را نمی‌توانند بخوانند و اصولاً در سراسر ترکیه، امروز تعداد افراد فارسی‌دان که بتوانند مثنوی و دیوان کبیر و سایر آثار مولانا را به‌زبان

پارسی بخوانند و فهم کنند از چندین ده نفر تجاوز نمی‌کند. زیرا در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی که به دستور آتاتورک و با تصویب مجلس ترکیه، الفبای لاتین جایگزین الفبا و حروف عربی شد، رابطه ملت ترک با تمام کتاب‌ها و نوشته‌های گذشته که با حروف عربی نوشته شده بود، خواه به زبان ترکی، یا عربی، یا فارسی، به کلی قطع شد.

و اما درباره «سَماع» که موضوع اصلی سخنرانی من است ترجیح می‌دهم مفهوم و معنای «سَماع» را از زبان خود مولانا بشنوید که می‌گوید:

سَماع چیست؟ ز پنهانیان به دل پیغام
 دل غریب ییابد ز نامه‌شان آرام
 حالات عجیبی در بدن پدید آید
 که از نی و لب مطرب شکر رسیده به کام
 و در غزلی دیگر گوید که:

پنجره‌ای شد سَماع سوی گلستان دل

چشم دل عاشقان بر سر این پنجره

آه که این پنجره، هست حجابی عظیم

رو که حجابی خوش است هیچ مگو ای سره

و باز در غزلی دیگر از دیوان کبیر می‌گوید:

سَماع از بهر جان بی‌قرار است
 سبک بر چه، چه جای انتظار است؟

مشین این‌جا، تو با اندیشه خویش
 اگر مردی برو آن‌جا که یار است

مگو باشد که او ما را نخواهد
 که مرد تشنه را با او چه کار است

که پروانه نیاندیشد ز آتش
 که جان عشق را اندیشه عار است

شمس تبریزی هم، که مولانا را به چرخ و سَماع واداشت، در تعریف سَماع

می‌گوید:

”تَجَلّی و رؤیت خدا، مردان را در سَماع بیشتر باشد. سَماع ایشان را از عالم

هستی خود بیرون آورد و به عالم‌های دیگر درون آورد و به لقای حق پیوندد.

رقص مردان خدا، لطیف باشد و سبک، گویی برگ است که بر روی آب رود،

اندرون کوه و صد هزار کوه، و بیرون چون کاه...“

از شیخ شهاب‌الدین سهروردی پرسیدند که: رقص کردن به چه آید؟

شیخ گفت: جان قصد بالا کند همچو مرغی که می‌خواهد خود را از قفس

به‌دراندازد، قفس تن مانع آید. مرغ جان قوت کند، و قفس را از جای برانگیزد. اگر مرغ

را قوت، عظیم بود؛ پس قفس بشکند و خود بپرد. و اگر قوت ندارد، سرگردان شود و قفس با خود بگرداند.

بیش از هزار سال پیش، تعدادی از عرفای بزرگ ما، با شنیدن شعر یا نوای موزون و دل انگیزی منقلب می شدند و به وجد می آمدند و به چرخ زدن و پای کوبی و دست افشانی می پرداختند و گاه از شدت وجد و سماع، دستار (عمامه) از سر می افکندند و جامه بر تن می دریدند. اشک می ریختند و دیگر حاضران را به سماع برمی انگیزتند و در آغوش می کشیدند یا به آنها سجده می کردند. معروف ترین آنها شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده که حدود هزار سال پیش در خراسان می زیسته است.

آداب سماع چنین بوده که کف دست راست را به سوی آسمان بالا برده و کف دست چپ را روبه جانب زمین پایین می آوردند و در این حال به چرخ زدن می پرداختند بالا بردن و پایین آوردن دستها را که دست افشانی می گفتند، شیخ سعدی شیرازی به صورت زیر تعبیر و تفسیر کرده است:

ندانی که شوریده حالان مست	چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات	فشانند سر و دست بر کائنات
حلالش بود رقص بر یاد دوست	که هر آستینیش جانی در اوست

چرخ زدن، نمود و نمادی است از گردش و چرخش میلیاردها کهکشان که در هر یک از آنها میلیاردها ستاره در گردش و چرخش هستند.

قطعا خواننده و شنیده اید که ستاره شناسان امروزی، با استفاده از تلسکوپ های عظیم فضایی مثل «هابل» میلیاردها کهکشان و ستاره را تا عمق پنج میلیون سال نوری کشف و عکس برداری کرده اند. با وجود این، هنوز عمق و نهایت فضا کشف نشده است. همه این کهکشان و ستارگان، گردان و چرخان به مقصد نامعلومی روانند. شاید که عارفان بزرگ ما از جمله مولانا جلال الدین محمد، با دیده دل و از راه کشف و شهود عظمت و کثرت و رمز خلقت این کهکشان های گردان و روان را دیده و حقارت کره خاکی زمین و ناچیزی ما مخلوقات زمینی را دریافته بودند و به هنگام وجد و سماع چرخ زنان و ذره وار به جانب پروردگار روان بوده اند.

مولانا در غزلی از دیوان کبیر می گوید:

غلغله‌ای می‌شنوم، روز و شب از قبهٔ دل از روش قبهٔ دل، گنبددوار شدم
 گفت مرا چرخ فلک، عاجزم از گردش تو گفتم این نقطه مرا کرد که پرگار شدم
 بدون شک تمام غزل‌های آهنگین و شورانگیز مولانا در دیوان کبیر یا دیوان شمس
 تریزی، در حال سماع و وجد سروده شده است، از جمله غزل زیر که امکان ندارد
 به‌جز در حال بی‌خودی و مستی عرفانی سروده شده باشد:

من که مست از می‌جانم، تنهاهو، یا هو
 چشم مستش چو بدیدم، دلم از دست برفت
 عاشق چشم فلانم تنهاهو، یا هو
 گاه در صومعه با اهل عبادت همدم
 گاد در دیر مغانم تنهاهو، یا هو
 من به تقدیرم و تقدیر هم از ذات من است
 قادر هر دو جهانم تنهاهو، یا هو
 تن به تن، ذره به ذره همه انوار من‌اند
 زآن که خورشید نهانم، تنهاهو، یا هو

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی